

عزازیل

«اھر یمن»

یوسف زیدان

ترجمه

سید حمیدرضا مهاجرانی

پوست‌نوشته نخست «آغاز تدوین»

بارالها! مرا عنایتی کن و رحمتی فرما. ای پدر مقدس ما که در آسمان‌ها هستی مرا مورد لطف و مهرت قرار ده و از من درگذر، چه همانگونه که خود واقفی من بنده‌ای بس ناتوانم! ای پروردگار خطابخش پوزش‌پذیر، دستانم از شدت بیم و هراس لرزان گشته و قلب و روحم از خوفِ دگرگونی‌های دوران و جور زمان به رعشه افتاده. بار خدایا، یگانه مهربان تویی، مجد و عظمت تنها زینده ذات اقدس توست، تو نیک آگاهی که من دیرزمانی است به جمع‌آوری این پوست‌ها از کرانه‌های بحرالْمیت همت گماشته‌ام تا اشعار و نیایش‌هایم را که در روزهای نشسته در خلوت‌گاهم سروده‌ام بر آن مکتوب کنم تا بدین‌سان نامت را همانگونه که در بلندای آسمان‌ها رفیع مقام است بر پهنه زمین نیز بلندش گردانم. می‌خواهم بر این پوست‌ها ابتهالاتم را که موجبات نزدیکی من به تو شد بنگارم تا پس از من تمامی راهبان و خلوت‌نشینان پارسا پیشه در صومعه‌ها همواره و همیشه چون نیایش‌هایی از سر صدق و اخلاص ترنم و زمزمه‌اش کنند. اکنون که زمان تدوین این سروده‌ها و نیایش‌ها فرارسیده، نزدیک است چیزهایی را به رشته تحریر درآورم که پیش از آن هرگز به ذهن و جانم خطور نکرد، چه بسا این مکتوبات مرا به سمت کوره‌راه‌های تباہی و سرگستگی سوق دهد. ای پروردگار خوب و مهربانم، آیا صدای مرا می‌شنوی؟ این منم! بنده بی‌آلایش تو، بنده سرگشته «هیبا»ی راهب، «هیبا»ی پزشک «هیبا»ی غریب و بی‌کس.... درست همانگونه که مردم در سرزمین‌های غربت مرا می‌نامیدند! بارالها، این تنها تو هستی که اسم واقعی مرا

می‌دانی، تو و مردمی که در سرزمین مادریم می‌زیستند، سرزمینی که شاهد ولادت من بود. ای کاش اصلاً به دنیا نمی‌آمدی! ای کاش آن زمان که کودکی پاک و دست‌نیالوده به گناه بودم می‌مردم تا شامل عفو و مهربانیت شوم.

بارالها، ای خدای مهربان، رحمی به من فرما! هر چند نسبت به آنچه که با آن مواجهم مستحق دلسوزی و مهرورزی‌ام لیک وجودم آکنده از دلهره و اضطراب است، تو که در آسمان‌های بلندمرتبه و بلند ستون بر عرش استواری نیک می‌دانی چگونه دشمن ملعون من و تو «عزازیل» سخت مرا در حصار خویش به بند آورده. همان عزازیل پلشت سرشتی که حریصانه از من می‌خواهد هر آنچه در طول زندگی دیده و با آن مواجه شده‌ام به رشته تحریر درآورم و ابدأ هم دست‌بردار نیست... اصلاً زندگی من چه ارزشی دارد که تمامی اتفاقاتش را مو به مو بنویسم؟! بارالها، مرا از دام وسوسه او برهان و از سرکشی این نفس طغیان‌پیشه رهایی ساز، بار پروردگارا، من همچنان از سوی تو منتظر آن اشاراتی هستم که نیامده، همچنان خواهان گام نهادن در مسیر عفو و بخشودگی تو هستم ولی تا این لحظه هرگز شک نکرده و به ورطه تردید نیفتاده‌ام. ای ملوک ملکوت، ای مالک مجد، ای صاحب سزادق گردون و خیمه بلند ستون، کاش اراده‌ای فرمایی و با اشارتی رشد می‌شوی، که همواره و هر لحظه مطیع اوامر و فرودآورنده سر تسلیم و اطاعت در برابر مشیتت هستم، بارالها اگر مرا به خود واگذاری تباها خواهم شد... این نفس من است که از هر طرف بر لاغ روحم آونگ شده و از یک سو بی‌وقفه با نیرنگ‌های پُر دنگ عزازیل ملعون در جنگ و ستیز است و از سوی دیگر شکستم در عشق، پس از آنکه «مُرْتَا» از برم رفت، دولت درونم را زیر و زبر کرد. بارالها من با یاد و نام تو امشب را به ابتهال می‌نشینم، نماز می‌خوانم و خواهم آریم. تو مرا براساس حکمتی پنهانی خلق کرده‌ای، رویاهای بسیار دارم. آنگاه که در بستر خفته‌ام عنایتی فرما و از گنجینه فیض و رحمت و کرمت با یک رؤیای صادقه شیرین آن اشاره و نماد را بر من فرست تا روشنگر راهم باشد. که بشارات تو، در دل اشارات نهفته است و درونم را منور به زیبایی و آرامش خواهد کرد. بار خدایا، اگر با یک اشارت به من بفهمانی که نباید چیزی بنگارم قطعاً نخواهم نگاشت اما اگر مرا به خود وانهدی

خواهم نوشت... بارالها، تو خود می‌دانی که من بنده‌ای ضعیف هستم و خفیف چون پر کاهی که در معرض تندباد قرار گرفته. قلم بین سرانگشتان ناتوانم دارم، در جوهردان فرو می‌برمش و مرکب اندودش می‌کنم تا بنگارم هر آنچه را که مربوط به من است و برایم اتفاق افتاده، بنگارم هر آنچه را که بین من و سرکش‌ترین عصیان‌پیشگان «عزازیل» حادث شد و خواهد شد حالی که این بنده‌ات در اوج ناتوانی است، و مُرْتَا... رحمت، رحمت، رحمت.

به نام خداوند والامقام^۱ آغاز می‌کنم به نگارش زندگی‌نامه‌ام آنچنان که بود و آنچنان که هست. و طی آن هر آنچه که در پیرامونم حادث شد و هر آن اضطرابات و بیم‌هایی که بر جانم نشست را توصیف و شرح خواهم داد. نگارش این داستان را که نمی‌دانم کجا و چگونه به پایان خواهد رسید در شب بیست و هفتم ماه توت (سپتامبر) سال ۱۴۷۷ شهدا (۳۳۱ میلاد مسیح) آغاز می‌کنم همان سال بدیمنی که اسقف والا قدر و بلند مقام، «نسطور» از کار برکنار و به انزوا کشانده شد و با این عمل پلید پایه‌های دین و دیانت به لرزه افتاد و به سستی گرائید. حالی که من دل مشغول سرایش ماجراهای اغوا برانگیز و آکنده از عذابی هستم که بین من و مرتای زیبارو از یک طرف و میان من و عزازیل گمراه‌گر و وسوسه‌ساز از سوی دیگر حادث شد. درحالی که آرام و قرار ندارم به نقل ماجراهایی همت خواهم گماشت و بخشی از قصه‌ام را که مربوط به من و رئیس این دیری است که در آن سکونت گرفته‌ام، اما در آن آسایش و قرار نجستم، نقل می‌کنم. البته در لابه‌لای این ماجراها داستان سرزمین زادگاهم که واقع در اطراف اسوان در جنوب مصر است را نیز نقل خواهم کرد همان زادگاهم که رود نیل در آن جریان دارد و اهالی روستایم چنین اعتقاد دارند که سرچشمه این رود آکنده از خیر و برکت جایی در میان سرانگشتان ملائکه قرار دارد و آبش از آسمان جاری است. من هم در دوران کودکی به چنین کهن‌باوری خرافه‌آمیزی باور داشتم تا اینکه سرانجام آنگاه که در نجع

۱- کلمات نگاشته‌شده در این قسمت از پوست‌نوشته تا حدودی کج و معوج است که نشان می‌دهد نویسنده در حالتی از اضطراب روحی قرار داشته. (م)